

دیالکتیک تاریخ چنان است که پیروزی مارکسیزم در رشته تنوریک، دشمنان او را امیدارد به لباس مارکسیست درآیند. لنین .
مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس

سازمان انقلابی افغانستان "رابشناسیم

“مارکسیست یا رویونیست؟”

فصل یازدهم

قسمت یکم این فصل

"ساا" در ادامه حملاتش بر ما تحت عنوان "اسنادی از دومین کنگره... پیکره های از نوشته مارادرمورد مسئله ملی نقل کرده و بر برخی از آنها برای جلب توجه بیشتر تاکید گذاشته میگوید: "مائویست های افغانستان" که تادیروز فقط مارکسیزم-لنینیزم-مائویزم، نه چیزی بیش نه کم "را شعار مذهبی" شورش "شان در اروپا قرار داده بودند" و غیرمستقیم خود را یگانه مدافع طبقه کارگر افغانستان فکر میکنند، ماهیت طبقاتی شان را با "افغانستانی" گفتن به خوبی آشکار میسازند و عملاً نشان میدهند که برای این جمع طبقه و ماهیت طبقاتی ارزشی ندارد و اگر میداشت ماهیت خود را در طبقه شان میدیدند در اصطلاح ابداع شده به وسیله چنگیز پهلوان، کسی که با هدایت مستقیم رژیم آخوندی و جلادان ولایت فقیه ایران برای افغانستان اساس تعصبات را تیوریزه میکرد. و اگر از این بگذریم، ماهیت واقعی طبقاتی مائویست ها و ادعاهایشان مبنی بر مبارزه طبقاتی، ایجاد حزب کمونیست واقعی و... رامیتوان با خواندن این دو پاراگراف بهتر درک کرد "به تعقیب این جمع از دنیا بیخبر که مدعی "درک و فهم مبارزه طبقاتی و مارکسیزم" اند این پیکره را از نوشته ما در مورد مسئله ملی نقل میکنند "منطقه زیست پشتون ها نظریه منطقه زیست ملیت های دیگر بیشتر انکشاف یافته است. سدهای هایدروالکتریک مانند: بغرا، کجکی، دهله، نغلو، سرده، چک وردک و غیره که هر کدام پروژه های بزرگ پلان های پنجساله دولت بوده همه و همه در مناطق پشتون ها آباد گردیده اند. پروژه های عظیم زراعتی مانند فارم های هده، غازی آباد و نهرها و کانالهای آبیاری و زمینهای زراعتی درجه اول و جلگه های سرسبز افغانستان نیز به ملیت پشتون تعلق دارند بنا بر این دلایل؛ در حال حاضر ملیت پشتون در افغانستان ملیت ستمگر است (تکیه از ساا است). امروز گاز شبرغان و زغال سنگ و سمنت بغلان به جای آنکه در انکشاف منطقه زیست ازبک ها و ترکمن ها مورد استفاده قرار بگیرند، از طریق دولت مرکزی به فروش رسیده و حتی نصف عاید از فروش آن ها هم برای بهبود زندگی و انکشاف منطقه زیست ازبک، تاجک و ترکمن ها مصرف نمی شود. بدون شک که مس عینک سرنوشت بهتر از این را ندارد. آهن حاجیگک نیز دچار همین سرنوشت خواهد شد. تازمانیکه یک دموکراسی واقعی

(دموکراسی نوین) در افغانستان به وجود نیاید، زبان، فرهنگ و خوی و خواص این ملیت ها را خطر نابودی تهدید میکند، زیراستمگری ملی پشتون ها آنهار فرصت انکشاف و تکامل نمیدهد. (تکیه از سااست) نقل و قول از نوشتار ما در اینجا ختم میشود و "سا" فاتحانه زبان به نکوهش مامیگشاید. "آیا واقعاً یک کمونیست میتواند چنین اظهاراتی داشته باشد، آیا یک پیرو اندیشه مائوتسه دون به مسأله طبقاتی اینگونه برخورد میکند، آیا یک مارکسیست حق دارد مثل "کامران میر هزار" در سایت "کابل پریس" و فرشته حضرتی در سایت "خاوران" به مسئله ملیت ها از دید متعصبانه قومی برخورد کند...؟".

برای آنکه نشان داد "سا"، سازمان مارکسیست-لنینیست افغانستان (سما- از این بعد)، ساما و تمام اپورتونیست ها و ریز پیونیست ها در مورد مسئله ملی موضع ضد انقلابی، ضد مارکسیزم-لنینیسم-مائویسم دارند. مجبوریم موضوع را با اندکی تفصیل بگفتگو بگیریم. مادر نظر نداریم که با بحث مفصل "سا" و "سما" رادرس مارکسیزم بدهیم، بلکه بخاطر آنکه باید شرح داد چرا اطلاق "افغانستانی" به کسی که تابعیت این کشور را دارد درست و "افغان" نادرست است به این کار دست میزنیم.

از نظر ما اگر "سا"ئی هابادید "پذیرا" "ایدئولوژی آلمانی (مارکس و انگلس)"، "حق ملل در تعیین سرنوشت بدست خویش (لنین)" و "مارکسیزم و مسئله ملی (استالین)"، "لنینیسم و مسئله ملی" (استالین) و "سخنرانی استالین در دانشگاه اسوردلف در مورد مسئله ملی" را خوانده بودند اینطور گستاخانه از ملاک-کمپرادور های ملیت پشتون به دفاع بر نمیخاستند. این آقایان که با در گلو انداخته و خود را با ژست و ادای گوناگون انقلابی و مارکسیست میخوانند از روی احتیاط هم اگر شده بود می گفتند که "بابا صبر کن! نشود که خانواده، قبیله و ملت با اشکال مالکیت و تکامل مناسبات تولیدی در جامعه مرتبط باشند و نشود که ما با اینگونه بیربط گوئیها خود را به مسخره مبدل کنیم" بدون شک حس احترام ما را نسبت بخود برانگیخته بودند.

آیا بیهوده گوئی های "سا" و "سما" با کمونیسم و مائوتسه دون اندیشه ربطی دارند؟

آقایان "سا" مناسفانه مانند هر روشنفکر بورژوازی فضول و از خود راضی و باتبختروار دمیدان شده و با این توهم که "دهن گشاد" میتواند "فلاکت انحراف و سوادشان را" استنار کنند، بر نطع بیهوده گوئی می نشینند. اینها مدعی مارکسیست بودن هستند، اما در مارکسیزم شان "مبارزه طبقاتی کمونیستی" از "مسئله ملی" جدا است. اینکه مائوتسه دون میگوید "در آخرین تحلیل مبارزه ملی یک موضوع مبارزه طبقاتی است" (صدر مائو- در پشتیبانی از مبارزه سیاه پوستان امریکا علیه تبعیض نژاد پرستانه امپریالیسم امریکا 1963) برای شان از جمله قسمت های "غیر قابل قبول" گفتار مائوتسه دون بشمار میرود. با این وصف اینها باز هم به ما میگویند که "آیا واقعاً یک کمونیست میتواند چنین اظهاراتی داشته باشد (یعنی امتیازات فنودال-کمپرادور های ملیت مرا بر شمارد؟)، آیا یک پیرو اندیشه مائوتسه دون به مسئله طبقاتی اینگونه برخورد میکند؟". ما از این آقایان می پرسیم: "آیا آنهایی که امتیازات ملیت ممتاز را استنار میکنند، میتوانند مارکسیست و پیرو اندیشه مائوتسه دون باشند؟".

این هاناسیونالیزم وابسته به امپریالیزم فئودال-کمپرادورهای ملیت هزاره را تمسک قرار داده و ما را به کسانی بنام کامران میر هزار و فرشته بهشتی تشبیه میکنند. افرادی مانند کامران میر هزار و دیگر و اعظین و مبلغین ناسیونالیزم هزاره گی باپول امپریالیست ها و مرتجعین میهن فروش هزاره مانند محقق و خلیلی و غیره ناسیونالیزم هزاره گی را تبلیغ میکنند. نسخه ناسیونالیزم هزاره گی ای که اینها تبلیغ میکنند نسخه حزب وحدت اسلامی است و به صراحت میتوان گفت که اینگونه افراد چپان و سخنگویان غیر مستقیم دستگاه تبلیغاتی حزب وحدت اسلامی و دیگر مرتجعین ملاک کمپرادور ملیت هزاره میباشند. متن تبلیغات آنها نسخه هزاره گی "روزگاران" آقایان دادنورانی و محبوب شاه فقیری در دفاع از استعمار و امپریالیزم میباشد. در اینگونه تشبیه و استعاره های خنده آور میتوان دید که چگونه "سا" "دق دلخوری اشرا از سگ جنگی های پارلمانی بین میهن فروشان ملیت پشتون (حزب همبستگی) و میهن فروشان ملیت هزاره (حزب وحدت اسلامی) بر سر ماخلی میکند.

اماتاجائیکه به مبارزه طبقاتی و پیروی از اندیشه مائوتسه دون مربوط میشود بیانییدیک مرتبه به تاریخ نگاه کنیم. تاریخ نشان میدهد که مرحوم داکتر فیض از منتر و جنتر گرفته تا نقل و قولهای مائوتسه دون و مارکس را بکار برد تا ظاهر شاه را برگرداند و نگذارد قدرت از دست "قبیله محمدزائی" خارج شود. این امریک بخش از سازمان رهائی (بخش هزاره جات تحت رهبری حلیم) را از پیکره این تشکل جدا ساخت. جدائی این بخش و انتقاد آنها نتوانست از اشتهای داکتر فیض برای حفظ قدرت در چنبره قبیله محمد زائی بکاهد. اینها که آنروز با داکتر فیض در راه برگرداندن قدرت به قبیله محمدزائی پیکار میکردند و حتی رفقای شان را میکشند و در قبرستان هامیانداختند تا طعمه سگان و لگردد و گرسنه پشاور شوند، امروز بر ما خرده میگیرند که ما چرا بخشی از امتیازات فئودالها و کمپرادورهای ملیت پشتون را گزارش داده ایم. اگر "سا" سازمانی میبود که بطور اصولی از سازمان رهائی بریده و خیانت های داکتر فیض را به جنبش انقلابی افغانستان و صد هاروشن فکر ناآگاه که در "جبهه مبارزین مجاهد" شرکت ورزیدند و در رباط، چوتو و غیره جاهاشبها و روزها راتحت سنگین ترین فشار روانی بسر بردند، انتقاد می کرد ما می گفتیم که این هارفقای ماندو این سخنان در سطح آگاهی شان ریشه دارند. اما اینها تاکنون همان داکتر فیض را که با حقارت ننگین یک سلطنت طلب همه چیز انجام داد و حتی رفقاییش را بقتل رسانید و خود سر بر آستان اتحاد سه گانه گذاشت تا ظاهر شاه برگردد رهبر کبیر خود میدانند ولی کمونیست های ملیت هزاره را با ناسیونالیست های مزدور ملیت هزاره در یک ردیف قرار میدهند.

ناسیونالیزم و ستمگری ملی در افغانستان

ناسیونالیزم و ستمگری ملی پشت و روی یک سکه اند. اما از جائیکه طبقات حاکمه بستر گستر ناسیونالیزم ملیت حاکم (ستمگری ملی) اند، این ستمگری ملی است که زمینه ساز ظهور و انکشاف ناسیونالیزم ملیت های تحت ستم میگردد. در تاریخ افغانستان، ستمگری ملی سابقه بسیار طولانی از ناسیونالیزم ملیت های تحت ستم کشور دارد (ستمگری ملی منشا فئودالی دارد). زیرا ستمگری ملی در افغانستان همراه با جنگ

های اتنیکی آغاز میشود. این جنگهاکه عمدتاً در زمان امیر دوست محمد خان شروع میشود، در جهت ایجاد یک دولت مرکزی سیر می‌کردند. فرماندهان و سران اردوی امیر برای تشجیع و تشویق مردم عادی غیر هزاره ب‌جنگ، سیمو و هیکل فیزیکی مردم هزاره را مورد تحقیر و استهزا قرار میدادند، روحانیون اهل سنت دربار "کشتار شیعه های رافضی" را "حلال" و "مباح" قوتو میدادند و دولت امیر امرتصاحب زمین و املاک مردم هزاره را قانونی حساب میکرد. این پروسه (بقول موهن لال) که بطور عمده در نیمه دوم سالهای 1820 آغاز میشود در سالهای 1890 بدست امیر عبدالرحمن اختام میپذیرد. در اوایل سالهای دهه 20 ام امیر امان الله خان متوجه زمین های مردم تاجک، ازبک و ترکمن در شمال افغانستان میگردد و اصولنامه تصاحب و تقسیم آنها را به مردم جنوبی، مشرقی و نواحی کابل (میدان، وردک، لوگر، هوت خیل، خردکابل) و غیره به تصویب میرساند. (مالین مطلب را بطور مفصل در آینده به گفتگو میگیریم). از اینجا دیده میشود که ستمگری ملی خوانین و فنودالهای ملیت پشتون در اوایل قرن 19 آغاز میشود در حالیکه ناسیونالیسم ملیت های تحت ستم در اواسط قرن بیستم با پیدایش اقتصاد نیمه فئودالی- نیمه مستعمراتی بمیان آمده است. بطور خلاص: ناسیونالیسم در افغانستان محصول یک پروسه تاریخی ستمگری ملی است که تاکنون از سه مرحله عبور کرده. مرحله اول این ناسیونالیسم، ناسیونالیسم خرده بورژوازی و بورژوازی ملی میباشد. نمایندگان این ناسیونالیسم عبارت بودند از مولانا بحرالدین باعث، محمد اسمعیل مبلغ، حفیظ آهنگر پور، محمد ظاهر بدخشی، سید عسکر موسوی و امثالهم. مرحله دوم این ناسیونالیسم با کشتار این افراد (به استثنای سید عسکر موسوی) بدست قصابان خلق و پرچم آغاز میشود. مقارن سالهای 1360 هجری- شمسی، هم در بطن جنگ مقاومت و هم در ساختار قدرت سیاسی دولت خلق و پرچم وابستگی به امپریالیسم و سوسیال- امپریالیسم موجب تقویت بیسابقه بورژوازی بروکراتیک و ملاک- کمپرادور میگردد. این قشر که تا استخوان فاسد و میهن فروش است خود را تحت شعار مذهب (در خارج از دولت خلق و پرچم) و دموکراسی (در داخل دولت خلق و پرچم) متشکل میسازد. بعد از سقوط دولت خلق و پرچم این ناسیونالیست ها بدون هیچ تکرر خاطر یکدیگر را در آغوش میگیرند، عبدالعلی مزاری برادر سلطان علی کشتمند میشود، سزا، ساما و ساو و باصدها کادر خلقی و پرچمی برادران احمد شاه مسعود میشوند و... غیره. شوونیستهای ملیت پشتون مانند جنرال تنی به گلبدین حکمتیار و مولوی یونس خالص می پیوندند. مولوی یونس خالص در مورد اتحاد با دیگر برادران مجاهدش برای تشکیل دولت ائتلافی مجاهدین میگوید "پشتون ها طلاً اند و هزاره ها، تاجک ها و ازبک ها مس اند. طلا با مس تعامل نمیکند" و جنگ بر سر قدرت بین آنها آغاز میشود. مرحله سوم با تجاوز امپریالیستهای غربی بر افغانستان شروع میگردد. امپریالیست های امریکا و انگلستان بطور خاص و سایر امپریالیست ها بطور عام و دنباله روانه ملاکین و کمپرادور های خاین ملیت های تحت ستم مانند محقق، خلیلی، دستم، عبدالله عبدالله، سیاف و غیره را که امتحان پس داده بودند در آغوش میگیرند. دسته به ظاهر مخالف که خواهان سیادت بی چون چرای ملاکین و کمپرادور های ملیت پشتون اند مانند طالبان، حزب اسلامی و دسته حقانی در خارج از "سوگلی ها" باقی میمانند. به اینصورت دیده میشود که ناسیونالیسم بورژوازی به هیچ صورتی قادر به حفظ استقلال نبوده و به کوچکترین "باغ بالا و آسیاب پائین" نشان دادن امپریالیسم به آن تسلیم میشود.

تجربه ناسیونالیزم کردها، بلوچها، در ایران و پاکستان نیز این حقیقت را تائید میکند که این ناسیونالیزم به آسانی منحرف شده و برای نجات از ستمگری ملیت ستمگر خویش به آغوش امپریالیزم یعنی ستمگر ترین نیروی که تاریخ بشر خود دیده پناه میبرند. در حال حاضر، نماینده این ناسیونالیزم که مانند سگان خانگی در آغوش امپریالیزم و ارتجاع جهانی خزیده است، در بین ملیت هزاره حزب وحدت اسلامی و بطور اخص سازمان النصر میباشد.

این ناسیونالیزم تسلیم طلبی و خیانت ملی را بنام ملیت هزاره انجام میدهد و دوش بدوش امپریالیست های اشغالگربا تمام قوامیکو شد بین طبقه کارگر و خلقهای ملیت هزاره و ملیت پشتون دشمنی ایجاد کرده و آنرا با هروسيله و واسطه ای بزرگتر، وسیعتر و آشتی ناپذیرتر بسازد. "کامران میر هزار" و صد هافر ددیگر با باز کردن وب سایت ها و دستگاه های نشراتی با پول امپریالیست ها بمثابه وسیله و اسباب این ناسیونالیزم عمل میکنند. این ناسیونالیزم روی دیگر سکه شو و نیزم فئودالها و کمپرادور ان ملیت پشتون میباشد.

اماناسیونالیزمی که تحت رهبری خرده بورژوازی با خصلت ملی(ضد امپریالیزم) و دموکراتیک(ضد فئودالیزم) قرار دارد بطور نسبی و مشروط از جانب طبقه کارگر حمایت میشود. طوریکه در بالا گفتیم مولانا بحرالدین باعث، حفیظ آهنگر پور، شیخ رضوانی، سید عسکر موسوی(در گذشته)، اسمعیل مبلغ، ابراهیم گاو سوار (رهبر قیام مسلحانه مردم هزاره علیه مالیات کمر شکن بر مواشی) و غیره نماینده این ناسیونالیزم بودند. این ناسیونالیزم تازمانیکه "عدالت طلب" است یعنی در تقابل با ستمگری ملی امپریالیستی و شوونیزم ملی ملاک- کمپرادورهای ملیت ستمگر حرکت میکند با طبقه کارگر حرکت همسودارد، به همین لحاظ از نظر استراتژی برای مبارزه انقلابی طبقه کارگر اهمیت دارد. اما زمانیکه این ناسیونالیزم شعار ستمگرانه را بلند میکند یعنی برای ملیت خود امتیازات مطالبه میکند، پرولتاریا با آن بمقابله بر میخیزد و برای ملیتهای تحت ستم شعار حق تعیین سرنوشت بدست خویش را بلند میکند. بنین کبیر در این مورد میگوید: "بمامیگویند، شما با پشتیبانی از حق جاد شدن از ناسیونالیسم بورژوازی ملت های ستمکش پشتیبانی میکنید. این آن چیز است که روزالوکز امبورگ میگوید و همان چیز است که سمکوفسکی اپورتونیست، که ضمناً باید گفت در این مسئله یگانه نماینده عقاید انحلال طلبانه در روزنامه انحلال طلب است، بدنبال وی تکرار میکند! ما در پاسخ میگوئیم: خیر، آنچه در این مورد برای بورژوازی مهم است همانا راه حل «پراتیک» است، و حال آنکه برای کارگران موضوع مهم تفکیک اصولی دو تمایل است. تا آنجا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه میکند، تا آنجا که همیشه و در هر موردی و راسخ تراز همه طرفداروی هستیم زیرا ما شجاع ترین و پیگیرترین دشمنان ستمگری هستیم. در آنجا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیزم بورژوازی خود طرفداری مینماید ما مخالف وی هستیم.

باید با امتیازات و اجحافات ملت ستمگر مبارزه کرد و هیچگونه اغماضی نسبت به کوششهایی که از طرف ملت ستمکش برای تحصیل امتیازات بعمل می آید روانداشت. "(حق ملل در تعیین سرنوشت بدست خویش. آثار منتخب ص. 355).

"سا" و "سما" و "سلا" و سایر رویونیست هانتها با امتیازات ملیت پشتون مبارزه نمیکنند بلکه وقتی مابخشی کوچکی از این امتیازات و آنهم در بخش "انکشاف منطقه زیست" را بر زبان می آوریم، آنها بر ما حمله میکنند که "آیا واقعاً یک کمونیست میتواند چنین اظهاراتی داشته باشد؟". اگر "سا" هم لنینیست میبود این حرف را نمیگفت و برعکس آن از گفتار مایشتیبانی میکرد. لنین میگوید "ملتی که بر ملت های دیگر ستم روا می دارد، نمیتواند آزاد باشد". این از سخنان مارکس و انگلس بزرگترین نمایندگان دموکراسی پیگیر قرن نهم- آموزگاران پرولتاریای انقلابی است. و ما کارگران و لیکاروس (ملیت ستمگرا یا ممتاز در روسیه که لنین خود به آن تعلق دارد- از ماست) که از حس غرور ملی سرشاریم میخواهیم به هر قیمتی شده است، کشور و لیکاروس به کشور آزاد، وارسته، مستقل، دموکراتیک و جمهوری سربلند مبدل گردد که بنای مناسباتش با کشورهای همسایه بر روی اصل مساوات بشری مستقر باشد نه بر روی اصل فئودالی و امتیازات" (درباره غرور ملی و لیکاروس ها- منتخبات آثار ص. 362). اما چون "سا" بالنین ولنینیزم بیگانه است، لذا "بر شمردن امتیازات ملیت پشتون" برایش آنچنان سوال برانگیز میباشد که از مامپیرسد "آیا یک پیرو اندیشه مائوتسه دون به مسأله طبقاتی اینگونه برخورد میکند؟". در حالیکه آن کمونیستی که به مسئله ملی و امتیازات ملیت ستمگر برخورد نمیکنند و بگفته لنین "حق ندارد که در آستان سوسیال- دموکراتهای انقلابی پایگذار" (بیداری آسیا).

مسئله ملی و موضعگیری "ساما"، "سا" و "سلا"

ایراد دیگر "سا" بر ماینست که مابجای آنکه "افغان" بگوئیم "افغانستانی" میگوئیم. از نظر "سا" این "افغانستانی" گفتن ماهیت ما را تغییر میدهد و ما با این کلمه ماهیت طبقاتی ما را آشکارا میسازیم (ماهیت طبقاتی شاعران "افغانستانی" گفتن به خوبی آشکار میسازند و عمل نشان میدهند که برای این جمع طبقه و ماهیت طبقاتی ارزشی ندارد". اما "سا" نمیگوید که کدام یک از طبقات ارتجاعی بجای "افغان" واژه "افغانستانی" را بکار میبرد که ما با اینکار ما از موضع طبقه کارگر خارج شده باشیم؟ و چه ماهیت ضد طبقاتی در این واژه نهفته است؟ بگفته "سا" اگر برای ما طبقه و انترناسیونالیزم پرولتری مهم میبود ما "افغان" میگفتیم نه "افغانستانی"! باز هم "سا" نمیگوید که "افغان" بیشتر ناسیونالیزم است یا "افغانستانی"؟

"سا" و همه اپورتونیستها و رویونیستهای افغانستان مدعی اند که اهالی افغانستان یک ملت واحد و یک پارچه "افغان" را تشکیل میدهند. و "سا" و "سلا" که ادعا میکنند "مارکسیست" اند این چرندیات را مخالف آموزش مارکسیزم میدانند. آنها این مقوله راحتی قابل بحث میدانند و با توسل به فحش و ناسزا میکوشند آنرا بقبولانند. به نوشته یکی از این "مارکسیست ها" که خود را هوادار و ب سایت افغانستان آزادمیخواند توجه نمائید: "من راجع به این "افغانستانی" های منکر افغانیت، دشمنان ملت واحد و وحدت ملی ما و تشنه خون انقلابیون واقعی کشور جسته و گریخته چیزهای زیادی شنیده بودم؛ بخصوص از چند ماه که افرادمسئول این دهاره خود فروخته و وطن فروش به طور بی سابقه و حسابی در پورتال ملی و دشمن

سوز افغانستان آزاد" افشا شده و بی همه چیز بودن و در خدمت اشغالگران قرار داشتن شان برای فرد در ملت به اثبات رسید" (مقاله استحالۀ مائویست های افغانستان..). این حرفها با آن حرفهای دیگر که در مورد خلقت آدم و حوا و باغ عدن در افسانه های کودکان آمده اند چه فرقی را می بینیم؟

از این بیهوده گوئی میگذریم و به سراغ "سملا" (سازمان مارکسیست- لنینیست افغانستان) میرویم. سملا نیز در مورد مسئله ملی "صاحب نظر است" و در شماره پنجم عقاب (ارگان سملا) میخوانیم: "واما تعریف ملت: جوزف ستالین که مشخص ترین کار و تحقیق در این رابطه از آن اوست و دوائر معروف با عنوانهای "مارکسیسم و مسئله ملی" ("که از نظر لنین نیز گذشته است") و "مسئله ملی و لنینیسم از خود به جا گذاشته، اعتقاد داشت که: ملت اشتراک پایدار است از افراد که در اثر عوامل تاریخی ترکیب یافته و بر اساس اشتراک چهار علامت اساسی زیرین پدید آمده است: اشتراک زبان، اشتراک سرزمین، اشتراک زنده گی اقتصادی و اشتراک در ساختمان روحی که به صورت اشتراک در خصوصیات ویژه فرهنگ ملی متجلی میگردد" (ی. استالین، مسئله ملی و لنینیسم چاپ فارسی، ص 3) چنانچه مشاهده میشود که نویسنده "سملا" رفیق استالین را "رفیق" خطاب نمیکند و او را "جوزف ستالین" میگوید. از نظر رفیق استالین یکی از بنیان حزب بلشویک و یکی از رهبران بزرگ انقلاب کبیر اکتبر بود. رفیق استالین در فاش افران کبیر مارکسیزم- لنینیزم، پرچمدار بزرگ دیکتاتوری پرولتاریا، فرمانده عالی ارتش سرخ در جنگ ضد فاشیسم هتلری بود. رفیق استالین یکی از پنج رهبر کبیر پرولتاریای جهان است. احترام به رفیق استالین و دفاع اصولی از او به معنی احترام به طبقه کارگر جهان و دفاع اصولی از دیکتاتوری پرولتاریا میباشد. نویسندگان مزدگیر امپریالیزم در طی این شصت سال بقدر کافی بر این رفیق بزرگ حمله کرده و او را آماج اتهامات رذیلانه مختلف قرار داده اند. این اتهامات که طی صدها کتاب، هزاران مصاحبه، و ده ها هزار مقاله و نوشته صورت گرفته یکی از اهداف اساسی آنها این بوده که این رفیق کبیر را خرد بسازند. چنانچه دیده میشود که تبلیغات آنها بر ذهن "سملا" خیلی موثر بوده است. نژادپرستان فاشیست اروپائی مخالفین شان را "استالینیست" و "پیرو جوزف ستالین" خطاب میکنند. همانگونه که فاشیست های اروپائی این نام را از بطن تبلیغات ضد انقلابی کارزار شصت ساله امپریالیزم میگیرند، نویسنده "سملا" درست بهمان شکل آنرا از همان منبع به همان قصدونیت کاپی میکند. و درست همانطور که آنها با "جوزف ستالین" گفتن نفرت شان را از استالین ابراز میکنند، نویسنده "سملا" نیز بخاطر اظهار تنفرش از این رفیق بزرگ او را با "جوزف ستالین" مخاطب قرار میدهد. اینها اتفاقی نیستند. اینگونه اظهار تنفر و انزجار از رفیق استالین پایه و اساس ایدئولوژیک- سیاسی و طبقاتی دارند.

نویسنده سملا تنها به بی احترامی به رفیق استالین اکتفا نمیکند، بلکه حتی نقل و قولی را که از او می آورد مثله میکند. رفیق استالین در همان پیکره بالا بدون وقفه چنین ادامه میدهد: **"چنانچه میدانیم این تئوری در حزب مامور تصدیق عمومی قرار گرفت"** (همانجا). معنی این جملات آخر اینست که این تئوری مورد قبول تمام حزب بلشویک یعنی تئوری لنینیزم در مورد مسئله ملی است. این تئوری در اثر معروف رفیق استالین (مارکسیزم و مسئله ملی) چنین آمده است: **"ملت اشتراک ثابتی است از افراد که در اثر عوامل**

تاریخی ترکیب یافته و براساس اشتراک زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و ساختمان روحی که بشکل اشتراک فرهنگی منعکس میشود به وجود آمده است. ضمناً این نکته بخودی خود مفهوم است که ملت هم مانند هر پدیده‌ی تاریخی تابع قانون تغییرات است، برای خود تاریخ دارد، آغاز دارد، پایان دارد. باید خاطر نشان ساخت که هیچ یک از علائم نامبرده به تنهایی برای تعریف ملت کافی نیست. علاوه بر آن: حتی فقدان یکی از علائم کافیست که یک ملت، دیگر ملت نباشد (منبع را اینجا در صفحه 7 مطالعه کنید)

اگر نویسنده سملاین بخش رانیز نقل میکرد، در آن صورت مجبور بود بگوید که نظرات حزب بلشویک یا لنینیزم را قبول ندارد. این برایش مشکل میشد. او این بخش را از کل پیکره حذف میکند و بجای آن می نویسد: "تئوری دیگر "ملت" را با شنندگان یا اهالی یک کشور با حدود جغرافیائی و حاکمیت مشخص (چه مستعمره و چه آزاد) میداند (عقاب 5). و سپس بمارکس و انگلس و مانیفست مراجعه میکند و نقل و قولهایی بیربط را از آنها می آورد و بزم خویشتن تفسیر و تعبیر میکند تا به این نتیجه برسد که "افغانستان" یک ملت است "ملت افغان" شامل گروه های قومی متوطن در افغانستان اعم از پشتون، تاجک، ازبک، هزاره، بلوچ، ترکمن، پشه ای، نورستانی، هندو و غیره" (همانجا). ما در یک نوشته دیگر این عبارت پردازی های فاضلانه را بگفتگو میگیریم و در اینجا فقط همینقدر لازم میدانیم که بگوئیم اگر مرزهای "کشوری" و "حاکمیت" برای ملت بودن کافی باشند پس امپراطوری کوشانی ها، یفتلی ها، سلوکیدها، متصرفات چنگیز خان و... در این او اخر امپراطوری سوسیال- امپریالیزم شوروی که همه و همه دارای حدود "جغرافیائی مشخص" و "حاکمیت مشخص بودند" ملت بوده اند! و اکنون پاکستان نیز یک ملت است و استالین که میگوید حتی فقدان یکی از علائم کافیست که یک ملت، دیگر ملت نباشد، مورد قبول "سملاین" نیست.

وقتی نقش اشتراک زبان، منطقه زیست، خوی و خواص روانی- تاریخی و فاکتور اقتصادی را از ملت جدا کنیم و وجود آن را با اینگونه مزخرفات طفلانه به "حدود کشوری" و "وجود حاکمیت در یک محدوده جغرافیائی" مربوط بسازیم، در آن صورت در تمام تاریخ بشر بعد از پیدایش طبقات ملت وجود داشته است. زیر امصر باستان، کلد، آسور، بابل، هاتیت ها و غیره در عصر مس هم "مرز کشوری" داشتند و هم "حاکمیت دولتی".

به این قسم می بینیم که بر طبق تعریف "سملاین" ملت حتی در عهد مس قبل از کشف آهن وجود داشته است و مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون که میگویند ملت محصول دوران بورژوازی است؛ درست نیست. "سا" و "سملاین" و دیگر اپورتونیست ها و ریزیونیست ها به این قسم در دفاع از شوونیسم ملی فنودال کمپرادورهای ملیت پشتون با تمام تئوری های مارکسیزم اعلام جنگ کرده اند.

کمونیست ها، مسئله ملی و قوانین علوم

این نیاز به بحث ندارد که تئوری های هر جز (فلسفه، اقتصاد و سیاست) مارکسیزم بصورت ارگانیک به همدیگر در پیوند میباشند. "پیوند ارگانیک" به آن معنی است که بانقض یک جز تمام اجزائی میشود. این

سرشت تمام علوم بشمول تئوری های مارکسیزم میباشد. بطور مثال اگر ما ترکیب یک عدد اولیه را در ریاضی تغییر بدهیم، آن عدد دیگر "اولیه Prime" باقی نمی ماند. در شیمی اگر شما ترکیب کیمیاوی شکر $(C_nH_{2n}O_n)$ را اندکی تغییر بدهید یعنی $C_nH_{2n+1}OH$ بسازید، شکر را به ایتول تبدیل میکنید. به همین صورت در فیزیک، بیولوژی، آمار، خصلت شناسی و غیره اگر یک قسمت از تئوری را تغییر بدهیم، آن علم نقض میشود. در کل علوم اگر شما نیازهای تولید و مرادده اجتماعی بشر را از ضرورت وجود آنها کم کنید، علوم از بین میرود و یا خصلت تغییر و تکامل (گسست و پیوند) را از آنها بگیرد، علوم به ایده های ایستوار اکتد تبدیل میشوند. خلص اینکه ما بیشتر از 2 انتخاب نداریم: یا علم را همانطوریکه هست قبول کنیم و یا آنرا به تمام معنی مردود بشماریم. به همین صورت یا باید مارکسیزم را با تمام خواص و خصایل طبقاتی و علمی آن قبول کنیم و یا آنرا رد نمائیم. ملا عمر، گلبدین و امثال آنها را که و راست مارکسیزم را رد میکنند از این نگاه آنها را پورتونیستها، رویزیونیستها، تروتیسکیست ها و شبه تروتیسکیست های کارگری برتری دارند. زیرا دسته های اخیر مارکسیزم را تحریف و یا مثله میکنند، یک قسمت آنرا می پذیرند و قسمت دیگر آنرا مردود می شمارند. در همین نوشته "سما" می بینیم که این شکل تئوری مارکسیزم را در مورد ملت رد میکند. این به معنی رد مارکسیزم است زیرا هیچ علمی قابل انتزاع نیست و مارکسیزم نیز قابل انتزاع نیست. آنها با رد این تئوری جانب ملاک کمپرادورهای ملیتهای مختلف کشور را بطور عام و ملاک- کمپرادورهای ملیت پشتون را بطور ویژه میگیرند.

مسئله ملی و مبارزه طبقاتی

روشنست که هر شعار ملی بشمول شعار (هرکس از افغانستان است افغان است) یک شعار بورژوازی میباشد. اما این شعار به اندازه ارتجاعی است که میتوان به صراحت گفت حزب اسلامی گلبدین، جنبش اسلامی طالبان و ملا عمر آخند و تمام احزاب جهادی و مرتجعین بیروکراتیک با "سا"، "ساما" و "سما" هم عقیده اند. "سا"، "ساما" و "سما" با عبارات کشاله دار ادعا میکنند که (هرکس از افغانستان است افغان است) با درک مارکسیستی خوانائی دارد! اگر از این مارکسیست های کبیر پیرسیم که آنها چطور "با مارکسیزم" به آن چنان نتیجه گیری دست یافته اند که تمام مرتجعین بشمول میهن فروشان خلقی و پرچمی نیز آنرا قبول دارند. چطور ممکن است که "مارکسیست های سا/ ساما و سما" از ماتریالیزم تاریخی و تکامل جامعه از خانواده تاملت به همان استنتاج برسند که گل محمد خان مومند، شیرخان، مجید زابلی و دیگر ملاک- کمپرادورهای ملت پشتون در ارگ سلطنتی رسیده بودند؟ در کجای این برداشت اثر و علامتی از تقابل و تضاد با فئودالیزم و بورژوازی بیروکراتیک وجود دارد؟

مأوتسه دون میگوید "در جامعه طبقاتی هر فرد بمثابه عضوی از یک طبقه معین زندگی میکند و هیچ فکر و اندیشه ای نیست که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد" (درباره پراتیک، منتخب آثار جلد 1). در کجای گفتار "سا"، "ساما" و "سما" در مورد "ملت افغان" مهر طبقاتی پرولتاریا خورده است؟ اگر ملت یک واژه معمولی سنوی میبود و با خود بحث های عمیق علمی، تاریخی و کنکاش های سیاسی را همراه نمیداشت آدم

میتوانست تصورکننده این یک واژه است و طبقاتی نمیباشد. درحالیکه مسئله ملی بخشی از استراتژی مبارزات طبقه کارگر برای انقلاب و دست یابی به سوسیالیزم میباشد. آیامارکسیست های کبیر "سا"، "ساما" و "سما" متوجه هستندکه طبقات حاکم مرتجع هیچ فکر، ایده، واژه، جمله و نام را بدون آنکه به منافع شان خدمت کند، نمی پذیرند؟ پذیرش ایده های غیرنافع برای طبقات حاکمه از نظر ماتریالیزم تاریخی ممکن نیست. طبقات حاکمه هرکشور همه چیزها در جامعه چنان عیارمیسازندویا میکوشند بسازند که به نفع آنها باشد و به آنهاچه در حال حاضر چه در آینده خدمت کنند. امارویزیونیست هاماوند "سما"، "سا" و "ساما" در عین اینکه بامفاهیم مارکسیستی بطور "بیغرضانه" بازی میکنند، نکات اساسی آنرا مورد تحریف قرار میدهند. آنها این تمسخر را در مورد "ملیت و مسئله ملی" به حدی انکشاف میدهند که برخورد طبقاتی به این مسئله کاملاً محو میشود.

تکامل جامعه و ظهور خانواده، قبیله و ملت

ما اعتقاد داریم که نتها "ملت" بلکه خانواده و عشیره نیز محصول تکامل تاریخی جامعه میباشند. اینها بر خلاف تصور "دربار" و بورژوازی بیروکراتیک افغانستان یکشبه بااراده و تصمیم گیری قدرتمندان کشور به وجود نمی آیند. ده ها هزار سال طول کشید تا بشر به تشکیل خانواده رسید. تشکیل خانواده در حقیقت امر اولین شکل تقسیم کار طبیعی در جامعه میباشد، به همینصورت بود که گله های انسان شکارچی در تاریخ، هزاران سال دیگر را بیدمی پیمود تا قادر میشد که طبیعت را آگاهانه تغییر بدهد و زندگی اش را مجدداً تولید کند و قبیله به وجود بیاید. باز هم هزاران سال دیگر نیاز بود تا قبیله های مختلف با خصوصیات مختلف تاریخی - روانی و سنوآت گوناگون در همدیگر ممزوج گردیده و ملت رابه وجود بیاورند. به این ترتیب خانواده، قبیله و ملت اشکال زندگی اجتماعی اهالی در طی تکامل تاریخی به وجود آمده اند. این تغییر و تکامل بر موتور متحرک و انکشاف یابنده مناسبات تولیدی (شیوه تولید و شیوه توزیع) استوار است. تکامل شیوه تولید عبارت است از انکشاف و تکامل یا تقسیم کار اجتماعی و تکامل شیوه توزیع عبارت از انکشاف و گسترش اشکال حقوقی-سیاسی و مالکیت میباشد. به این دلیل است که مارکس میگوید **"نتنها رابطه یک ملت با سایرین، بلکه ایضا ساختار درونی خود ملت وابسته به مرحله تکاملی است که به واسطه تولید و مناسبات درونی و بیرونی آن نایل آمده است"** (ایدئولوژی آلمانی متن کامل در 16 فصل ترجمه تیرداد نیکی چاپ سال 1377 ص 41).

حالا بدن نیست در روشنائی سخنان مارکس، تئوری رفیق استالین را در مورد ملت اندکی بشگافیم:

از اینجا شروع میکنیم که انسان از حیوانات دیگر فقط به دلیل آنکه خود ضرورت های زندگی اش را تولید میکند، فرق دارد. انسان با تولید کردن هم طبیعت را تغییر میدهد، هم سازمان جسمانی و هم زندگی اجتماعی خود را. انسان با وسایط تولید به تولید دست میزند و شیوه تولید و میزان رشد و وسایط تولیدی مراحل مختلف تاریخ را نشان میدهند. این شیوه تولید است که شکل توزیع محصولات را تعیین میکند، زیرا شیوه تولید تعیین کننده شکل مالکیت و تقسیم کار میباشد. زمانیکه انسانها از راه شکار زندگی

میکردند، از خانواده، قبیله و ملت نیز حرفی در میان نبود. با پیدایش خانواده اولین تقسیم کار طبیعی ظهور کرد. در اینجانبان طیف های مرادده انسانها با یکدیگر به وجود آمد، زن به زنجیر مردسالاری کشیده شد. بارش جمعیت تولید، دام پروری و کشاورزی میان آمدند و جامعه بردگی آهسته آهسته ظهور کرد. در این مرحله تقسیم کار طبیعی به ساده ترین شکل تقسیم کار مبدل میشود و جامعه به برده و ارباب تقسیم میگردد، در این جامعه خانواده و قبیله های همخون وجود دارند و ملیت وجود ندارد. با مسلط گردیدن شیوه تولید فئودالی جامعه به اربابان فئودال، برده ها، سرف ها و خرده مالک ها تقسیم میشود. تقسیم کار رشد و گسترش پیدا میکند، صنعت دستی (مانوفاکتور) و استاکاری (آهنگری، زرگری، مسگری، نجاری، معماری، قصابی) و در کنار آنها ماهیگیری و شبانی به وجود می آید. شهر و ده و منافع متضاد و متقابل آنها برای اولین بار در جامعه پیدا میشود. مالکیت مشاع در شهر و روستا ظهور میکند. امادر شهر ها به زودی در کنار تولید بده و بستان نیز ظهور میکند و تقسیم کار اجتماعی گسترش یافته به دایره فراتری پا گذاشته و بازرگانی میان می آید. در این دوره باز هم خانواده و قبیله وجود دارند و ملیت خبری نیست. تقسیم کار اجتماعی در قرون وسطی کما فی السابق محدود به مانوفاکتور و کشاورزی باقی میماند. تا این زمان رشد نیروهای مولده به دلیل محدودیت تقسیم کار چشمگیر نیست. اهالی علیرغم تحت کلتور در آوردن زمین های بایر، باز هم کما فی السابق به ملاکین (اریستوکراسی و سلطنت)، روحانیت و دهقانان، شبانان، ماهیگیران، استاکاران، مارکانتال ها (بزازان دوره گرد) و پلبین ها باقی میماند. در این زمان تا هنوز از ملت خبری نیست. این امر توجه ما را باید بر روی این اصل ماتریالیزم تاریخی معطوف سازد که رشد و تکامل تقسیم کار از یک طرف و سازمان اجتماعی و ترکیب جامعه از طرف دیگر امر اختیاری نبوده و تابع شیوه تولید و اشکال مالکیت میباشد.

ظهور ملت در تاریخ و تفاوت بین رویونیست های هوشیار و ابله

امامت زمانی ظهور میکند که شیوه تولید و بآن روبنای سیاسی، حقوقی و اشکال مالکیت ضرورت آنرا اقتضا کند. در اروپا زمانیکه شیوه تولید بورژوازی ظهور کرد آهسته آهسته کار را بجائی کشانید که ساختار سیاسی و قلمروهای شاهزادگان را تغییر بدهد و اهالی همزبان، هم منطقه و هم فرهنگ را در وجود یک اشتراک پایدار و اثبات که ملت نامیده میشود، متحد سازد. همانطوری که خانواده در یک شرایط خاص تاریخی - اجتماعی ظهور کرد و همانگونه که تقسیم کار و شکل مالکیت موجب ظهور قبیله های همخون گردید، بهمان صورت در یک مقطع دیگر از تکامل تاریخی جامعه زمانیکه تقسیم کار و شکل مالکیت اقتضا میکرد ملت ها به وجود آمدند.

ملت؛ به این قسم نمیتواند یک نام که یک شب چندی از فئودالها و دوستان بورژوازی بیروکرات شان در معیت و الاحضرت ها در دربار سلاطین فئودال یک کشور بنشینند و تصمیم بگیرند، بوجود بیایند. ملت محصول رشد و تکامل مناسبات تولیدی (تقسیم کار و شکل مالکیت) در یک کشور است نه نامگذاری های شوونیست های یک ملیت ممتاز بکمک دستگاه سلطنت فئودالی.

رویزیونیست هایی که "مسلک شان را میدانند" مانند اپورتونیست های "ساما"، "ساا" و "سملا" خود را در اینگونه موارد که انکار آن افتضاح بار می آورد، اندکی کنار میکشند. به احسان طبری یکی از رهبران حزب توده ایران که میدانند با سفاقت و کودنی نمیتوانند وظیفه اش را خوب انجام دهد توجه میکنیم "بدر آمیختن و به هم پیوستن تدریجی بازارهای متفرق محلی به صورت بازار واحد بزرگ ملی که به ویژه عامل عمده آن بازرگانان سرمایه دار هستند (و با تبدیل تقسیم کار اجتماعی در مقیاس یک محل به تقسیم کار اجتماعی در مقیاس یک کشور) که در دوران تکامل سرمایه داری انجام می گیرد (اقوام و قبایل در این دیگ عظیم اقتصادی می جوشند و مجتمع اتنیک بزرگ تری به نام ملت پدید می شود که دارای چهار وجه مشترک پایدار است، یعنی زمین، زبان، فرهنگ، اقتصاد. بدین ترتیب، چنانکه مارکس و انگلس متذکر میگردیدند، سرمایه داری به تفرقه قومی خاتمه می دهد و اهالی را از نظر اقتصادی به هم پیوسته می سازد و تمرکز سیاسی ایجاد میکند و شرایط پیدایش و قوام ملت هارا فراهم می کند. (منبع در باره ملت و مسئله ملی، احسان طبری- راه مردم شماره 53)

امارویونیست های نادان افغانستان که فکر میکنند بانکار علم و استتار حقایق تاریخی بکمک لچکی و لمپنی میتوانند وظیفه شان را انجام بدهند میگویند: "نئوری دیگر "ملت" را باشنندگان یا اهالی یک کشور با حدود جغرافیائی و حاکمیت مشخص (چه مستعمره و چه آزاد) میدانند ملت افغان که از... تشکیل یافته است (عقاب 5). در حالیکه رفیق استالین اینگونه بیربط گوئی هارا در همان اثر نامبرده (مسئله ملی و لنینسم) رد میکند.

"ساا" مارا متهم میسازد که ماواژه ابداع شده بواسطه چنگیز پهلوان را بکار بسته ایم و باین اتهام میکوشد بگوید که در عقب "افغانستانی" گفتن ما حکم علمی و نتیجه گیری مادی از تاریخ (ماتریالیزم تاریخی) وجود ندارد. مادر بالا شرح دادیم که ملت از نظر ما تحت یک شرایط مشخص تاریخی به وجود می آید. این شرایط مشخص همانا رشد و تکامل تقسیم کار اجتماعی بر شالوده اشتراک زبان، فرهنگ و منطقه زندگی میباشد. اگر اهالی افغانستان نیز به چنان درجه ای از رشد و تکامل شیوه تولید و شکل مالکیت برسد که بر تمام کشوری که زبان و فرهنگ ملی مسلط باشد میتواند آنرا "ملت افغان" نامید. در این سرزمین تا هنوز عمده ترین تقسیم کار اجتماعی کشاورزی، دامداری و بازرگانی است. بین 50-70% از اهالی کشور عمدتاً از طریق کشاورزی تحصیل معاش میکنند. تجارت، حمل و نقل و اداره فینانس در همراهی با تولید خرد تقسیم کار را در میزان تحت سلطه ای آن انکشاف داده و رشته های معینی را در سطح خیلی نازل در سکتورهای تولیدی، مبادله و تعلیم و تربیه به وجود آورده اند، اما این به آن میزان نیست که موجب امتزاج ملیت های مختلف شده و به خلط زبانها، فرهنگ و در نتیجه ظهور یک زبان مشترک و یک خوی و خواص روانی مشترک گردد.

واحدهای اتنیکی در مناطق مختلف کشور با حفظ زبان های مربوط به خود زندگی میکنند و هر کدام خوی و خواص روانی- تاریخی خود را دارند. در این صورت "ملت افغان" بیشتر از یک واژه پادرواودر عین حال خنده آور چیز دیگری نیست.

برای اینکه بتوانیم توضیح بدهیم ملت چطور ظهور کرده، ملت ایتالیا را بطور نمونه مطالعه میکنیم. ملت ایتالیا قبل از آنکه به حدملت تکامل یابد از رومی ها، رمانی ها، توتونها، برتونی ها، عربها، گلهها، مورها، سیسیلی ها، تراسی ها، داسیانها، یونانی ها، سلاوها و افخازی ها تشکیل میشدند. هر کدام این واحدهای اتنیکی در مناطق خاصی از ایتالیا بسر میبردند، بکشت و زراعت، دامداری و ماهیگیری مشغول بودند و نیاز به ملت شدن بصورت مادی بین آنها وجود نداشت. آنها هر کدام زبان خاص خود را داشتند و خصوصیات روانی-تاریخی (فرهنگ ملی) خود را تمرین میکردند. اما زمانیکه بورژوازی ظهور کرد، جامعه ایتالیا دستخوش تقسیم کار جدیدی شد. این تقسیم کار جدید با شکل مالکیت جدید همراه بود. مثلاً: جامعه فئودالی بیمه رانمیشناخت بابانک اشنا بود و بهمین صورت این جامعه تلگراف، تلفون، پست، سازمانهای وسیع تجاری، دریانوردی، تجارت ماورای اقیانوس و دستگاه اداری پیچیده این سازمان ها آشنا نبود. روبنای سیاسی و حقوقی این جامعه نیز نمیتوانست پیشرفته و پیچیده باشد. سلاطین تام الاختیار با کلیسای پهلوانان شمشیر بدست آنها گانه نیروی اداری جامعه بودند که به کمک "آسمان" و "ملائیک مقرب" امور دنیوی را اداره میکردند. از تعلیمات خصوصی در رشته اداره اقتصاد، صنایع میکانیکی، تعلیم و تربیه، موسیقی و هنر، ادبیات و تئاتر، مهندسی و طبابت و... غیره در این جامعه بطور خیلی ابتدائی حرف در میان بود. بورژوازی این وضع را تغییر داد و تقسیم کار وسیع را در جامعه معرفی نمود. تقسیم کار نوین که محصول شیوه تولید بورژوازی بود شکل مالکیت رانیز به همین مقیاس و میزان توسعه بخشید. به اینصورت نیاز تولید و مبادله بورژوازی موجب انکشاف بی سابقه علم، دانشگاه، تکنولوژی، تحقیقات و ریسرچ و غیره گردید. اینها مرزهای یخ بسته اتنیکی را زیر گرفتند و در نتیجه زبان واحدی ظهور کرد. این زبان واحد بیشتر به آن اهالی ایتالیا تعلق داشت که در بین آن مناسبات اقتصادی نوین از همه بیشتر رشد یافته بود. این اهالی بنابه نیازهای تولیدی و ضرورت های شرایط نوین که مناسبات تولیدی نوین خواستار بود اجبار ادست به انکشاف زبان خود زدند، واژه های جدیدی رایا ابداع کردند و یا از زبان های خارجی بعاریه گرفتند و یا ترجمه کردند. اهالی ملیتهای دیگر به نسبت نیازهای اقتصادی و زندگی روزمره شان مجبور بودند از واژه های جدید کار بگیرند. به اینقسم زبان واحد برای تمام اهالی ایتالیا به وجود آمد. این زبان جدید میتواندست فراز و فرودهای راکه طبقات حاکمه ایتالیا (بورژوازی ایتالیا) از سر میگذرانید به تمام اهالی ایتالیا برساند و با آنها بر احتی از طریق تئاتر، موسیقی، داستانسرایی، شعر، رمان نویسی و سرانجام تعلیم و تربیه حرف بزند. به اینطریق خوی و خواص مشترک روانی- تاریخی بین تمام اهالی ایتالیا به وجود آمد. منطقه زیست یا منطقه جغرافیائی مشترک سکنه گزینی یک عرب الاصل را در منطقه توتون نشین سابق و عکس آن به آسانی ممکن ساخت. به این قسم ملت ایتالیا به وجود آمد و زبان های ماقبل این دوره یا از بین رفتند و یا به لهجه های محلی

و غیر رسمی و بی اهمیت مبدل شدند. آیامادر افغانستان نیز این پروسه را از سرگذرانیده ایم که "ملت واحد و یکپارچه افغان" را تشکیل بدهیم؟ نه. پایان قسمت یکم فصل یازدهم

مأنوست های افغانستان

12 سرطان 1393 مطابق 3 جولای 2014

- [قسمت اول این سلسله](#)
- [قسمت دوم این سلسله](#)
- [قسمت سوم این سلسله](#)
- [قسمت چارم این سلسله](#)
- [قسمت پنجم این سلسله](#)
- [قسمت ششم این سلسله](#)
- [قسمت هفتم این سلسله](#)
- [قسمت هشتم این سلسله](#)
- [قسمت نهم این سلسله](#)
- [قسمت دهم این سلسله](#)